

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: تدارک کمونیستی
فرستنده: علی مشرف
۲۱ دسمبر ۲۰۲۰

بیانیه تحلیلی درباره خاورمیانه سوسیالیستی

حل نهانی مسأله خاورمیانه در گرو ایجاد یک خاورمیانه سوسیالیستی است و ایجاد خاورمیانه سوسیالیستی نیز تنها با انجام انقلاب اجتماعی در اصلی ترین کشورهای خاورمیانه و برچیدن بساط شبه دولتهای شیخ نشین امکان پذیر است. انجام انقلاب اجتماعی اما نخست امر هر کشور معین است. سیاست کمونیستی را می توان در یک عبارت خلاصه کرد: افق منطقه نی خاورمیانه سوسیالیستی و ایجاد روابط و مناسبات منطقه نی در کنار پراتیک کشوری برای انجام انقلاب اجتماعی.

۱- مقدمات برخورد

تحولات خونین خاورمیانه و گستردگی و در هم تنیدگی این تحولات خاورمیانه را به یکی از مهم ترین کانونهای جدالهای جهان معاصر بدل کرده است. این تحولات هم ریشه در اهمیت سوق الجیشیک و ستراتیژیک منطقه خاورمیانه به عنوان یکی از اصلی ترین مراکز تأمین مواد خام مورد نیاز برای سرمایه داری جهانی دارند و هم در ساختارهای جوامع خود خاورمیانه به عنوان منطقه ای که ساختار دولت در کلیه کشورهای آن در مرحله تحولی پایه ای از دولتهای اقتدار گرا و متکی به ایدئولوژیهای غیر لیبرالی به دولت تکامل یافته دمکراتیک منطبق بر الگوهای لیبرال دمکراسی غربی قرار دارد. ویژگی های ژئوپلیتیک دول خاورمیانه به عنوان میدان تنش دول محصول تاریخی تقسیم جهان بین رقبای امپریالیستی پس از جنگ جهانی اول از یک سو و انکشاف بورژوازی در چهارچوبهای ملی از سوی دیگر، بر پیچیدگی اوضاع خاورمیانه می افزاید.

از نظر ایدئولوژیک خاورمیانه به نقطه ای کانونی در تجدید آرایش ایدئولوژیک چپ و راست بورژوازی کشورهای متخاصم تبدیل شده است. تقریباً همه مفاهیم و مقولات پیشین در تبیین مبارزات طبقاتی و تحولات اجتماعی در تبیین تحولات خاورمیانه در پرتوی نوین به کار گرفته شده و از معنائی متفاوت برخوردار گردیده اند. از حق تعیین سرنوشت تا حقوق و آزادیهای دمکراتیک، از خودگردانی تا سوسیالیسم و از دولت ملی تا جنگهای امپریالیستی، همه و همه مفاهیم شناخته شده ادبیات سیاسی در نبرد ایدئولوژیک برای کسب تفوق هژمونیک در تبیین تحولات خاورمیانه از مضامینی متفاوت برخوردار گشته اند.

سیاست کمونیستی در خاورمیانه نمی تواند تنها با اتکاء بر یکی از این وجوه فوق تبیین شود. چنین سیاستی تنها می تواند نتیجه برخوردی جامع به کلیه وجوه چنین تحولاتی باشد. در چنین برخوردی به ویژه تبیین اصول سیاست کمونیستی به لحاظ نظری در تقابل مستقیم با تبیینهای چپ قرار می گیرد که در این سطح اصلی ترین مانع انکشاف مبارزه کمونیستی در خاورمیانه است. تبیین تحولات خاورمیانه به عنوان جنگ قدرت بین بلوکهای رقیب امپریالیستی و پیش از آن به عنوان "واکنش به سرکوب جنبش دمکراتیک" توسط دولتهای استبدادی از محوری ترین تبیینهای رایج در چپ است که برای پنهان نمودن مضامین بورژوائی سیاست خویش میراث جنبش کمونیستی در برخورد به جنگهای امپریالیستی و مبارزات دمکراتیک را به خدمت می گیرد. پیش فرض تبیین سیاست کمونیستی نخست ارائه تبیین کمونیستی از مقولات نظری است که توسط چپ مسخ شده و در خدمت سیاست بورژوائی قرار گرفته اند.

۲ - کمونیستها و جنگ

الف- مرکز توجه سنت کمونیستی طبقه کارگر در برخورد به مسأله جنگ همواره بر مضمون جنگ متمرکز بوده است و نه بر عواقب خانمان برانداز آن. کمونیسم در نقد سنت هومانیتی و پاسیفیستی به محکومیت اخلاقی جنگ نپرداخته بلکه با تبیین دلایل واقعی جنگهای دوران مدرن و شناخت روندهای مبارزه طبقاتی در دوره های جنگ به تبیین سیاست خویش پرداخته است. در کلی ترین خطوط کمونیسم در برخورد به مسأله جنگ هیچ گاه بیطرف نبوده و همواره بین جنگ عادلانه و جنگ غیر عادلانه تمایز قائل بوده است. تبیین جنگ به عنوان جنگی غیر عادلانه به مخالفت با آن و مبارزه با چنان جنگی منجر می شد. به همانگونه که هر کمونیستی دفاع از جنگ عادلانه را وظیفه طبقاتی خویش به حساب می آورد.

ب- در پایه ئی ترین سطح، جنگهای تجاوزکارانه دول متخاصم نسبت به یک دیگر در شمار شاخص ترین جنگهای غیر عادلانه و جنگهای ناشی از عروج جنبشهای انقلابی و ترقیخواهانه به عنوان شاخص ترین نمونه های جنگهای عادلانه تبیین می شده اند. با این حال، این سطح از تبیین هنوز بیانگر جوهر تبیین کمونیستی از نحوه برخورد به جنگها نیست. به ویژه در جنگهایی که از پیچیدگی بیشتری برخوردارند، نیاز به ارائه تبیینی دقیق تر از ضروریات سیاست کمونیستی است.

پ- با ورود سرمایه داری به دوران امپریالیسم و همراه با جنگ جهانی اول، تبیین نوینی در جنبش کمونیستی از جنگ ارائه شد: جنگ امپریالیستی. همراه با این تبیین نوین سیاست نوینی نیز در عرصه جنبش کمونیستی راه یافت که توسط انقلابی ترین گردانهای پرولتاریای آغاز قرن بیستم نمایندگی گردید. سیاست تبدیل جنگ به جنگ داخلی.

ت- تبیین جنگ به عنوان جنگ امپریالیستی هر چند در جنگ جهانی اول به سیاست انقلابی تبدیل جنگ به جنگ داخلی منجر گردید، در جنگ جهانی دوم اما تبیین جنگ به عنوان جنگ امپریالیستی برای موضعگیری در قبال جنگ کافی نبود. جنگ جهانی دوم البته جنگی امپریالیستی بود. اما عروج نازیسم و فاشیسم مؤلفه تازه ای را وارد مبارزات طبقاتی می کرد که تنها با جنگ امپریالیستی قابل تبیین نبود. سیاست مسلط بر جنبش کمونیستی در این دوران، ورود به ائتلافی جنگی، رسمی یا غیر رسمی، با لیبرالیسم و سوسیال دمکراسی علیه فاشیسم و نازیسم بود. سیاستی که در خطوط کلی در جهت دفاع از منافع طبقه کارگر قرار می گرفت.

ث- مقایسه دو جنگ جهانی اول و دوم و تکنیک کمونیستی در قبال آنان نشان می دهد که صرف امپریالیستی بودن جنگ نیز به تنهایی روشنگر تکنیک کمونیستی در قبال آن نیست. در عین حال در جنگ جهانی اول صحبتی از یک جنگ عادلانه نمی توانست در میان باشد و در جنگ جهانی دوم نیز به استثناء مقاومت اتحاد جماهیر شوروی و چین در

برابر تهاجم المان نازی و جاپان، بخش عمده ای از این جنگ تنها با همان رقابت امپریالیستی قابل توضیح است. علی رغم اینها تکتیک کمونیستی در جنگ جهانی دوم نمی توانست در برگیرنده سطوحی از ائتلاف با بخشی از نیروهای درگیر در جنگ نباشد.

ج- هر دو جنگ جهانی اول و دوم، جنگهایی تجاوزکارانه بودند. جنگهایی بر سر تقسیم مجدد جهان. از این نقطه نظر نیز تکتیک شرکت در جنگ به تنهایی با فاکتور تجاوزگری یکی از طرفین جنگ قابل توضیح نیست. مفهوم "جنگ عادلانه" در چنین شرایطی فاقد هر گونه کاربردی است. نمونه های مختلف جنگهای تجاوزکارانه نیز برخوردهای تکتیکی مختلفی را به نمایش می گذارند. برخوردهایی که پاسخ به پرسش اصول حاکم بر سیاست کمونیستی در قبال جنگ را در خود نهفته دارند.

چ- در جنگ سال ۱۸۷۰ بین المان و فرانسه، پس از تهاجم ارتش فرانسه و اشغال ایالت زار توسط ارتش لوئی ناپلئون، کمونیستها حمله فرانسه را تجاوزکارانه قلمداد نموده و خواستار دفاع از المان شدند. با عقب راندن فرانسه و ورود المان به درون خاک فرانسه، کمونیستها حمایت خود از المان را متوقف نموده و به تکتیک مبارزه علیه جنگ المان رو آوردند که اکنون جنگی تجاوزکارانه به شمار می آید. در هر دو دوره متفاوت اصول واحدی بر اتخاذ سیاست کمونیستی حاکم بود. به نظر می رسد در این جنگ "مبارزه با تجاوزگری" همان اصل حاکم باشد. مشاهده دقیق تر نشان می دهد که این تبیین نیز تنها بخشی از واقعیت را بیان می کند.

ح- در جریان جنگ جهانی دوم و پس از عقب راندن نیروهای مهاجم المان نازی، هم ارتش سرخ و هم ارتشهای دول غربی متفقین به پیشروی در مناطق جنگی ادامه داده و کشورهای بلوک محور (مان، ایتالیا و اتریش) را اشغال نمودند. به معنای دقیق کلمه اکنون این کشورها بودند که مورد "تجاوز" قرار می گرفتند و استقلال و تمامیت ارضی آنان نقض می شد. از نقطه نظر سیاست کمونیستی این تجاوز به کشورهای محور متحدین امری بود قابل دفاع و ضروری. پرسش این است که چه چیزی تجاوز فرانسه به المان و متقابلاً المان به فرانسه در سال ۱۸۷۰ را از تجاوز نیروهای شوروی به المان در جریان جنگ دوم جهانی متمایز می کرد؟ چرا تجاوز اول قابل دفاع نیست و تجاوز دوم قابل دفاع است؟

خ- اگر در برخورد به جنگهای عادلانه و غیر عادلانه، صورت مسأله روشن به نظر می رسد، در جنگهای بین دول متخاصم بورژوازی موضوع متفاوت است. جنگ عادلانه در سنت کمونیستی به طور مستقیم به جنبشی انقلابی مربوط می شد که در شرایط مختلف و با اهداف متفاوت در جدال با نیروهای ارتجاعی قرار می گرفت. در اینجا قضیه روشن است. در جنگ بین دول متخاصم بورژوازی اما از همان سال ۱۸۷۰ چنین دورانی به پایان رسیده است. از آن زمان به بعد هیچ دولت بورژوائی نبود که در جدال با دولتی متخاصم منادی نظمی پیشرو باشد. با این حال در جدال بین دول متخاصم بورژوائی نیز پاسخ نمی تواند بسادگی به همان "تبدیل جنگ به جنگ داخلی" و برگرداندن لوله های تفنگ به سوی بورژوازی خودی محدود بماند. این پاسخ در جنگ جهانی اول مقذور بود. در جنگ جهانی دوم اما چنین پاسخی مقذور نبود. از نقطه نظر کمونیستی، مسأله اما در تمام این جنگها یکی بود. این که کدام تکتیک به انکشاف مبارزه طبقاتی و باز شدن راه برای انقلاب سوسیالیستی یاری می رساند و یا در بدترین حالت (جنگ جهانی دوم) مانع از انقباض کامل مبارزه طبقاتی می گردد.

د- با توجه به ملاحظات فوق، این که اتخاذ کدام تکتیک به انکشاف مبارزه طبقاتی یاری می رساند تنها با تحلیل مشخص از شرایط مشخص امکانپذیر است. هیچ کدام از خصلت نمائی های عمومی از جنگها به تنهایی برای تعیین

تکتیک کمونیستی کفایت نمی کنند. از نقطه نظر پرولتاریای کمونیست تعیین سیاست در قبال جنگ به عوامل متعددی بستگی دارد. این عوامل را می توان بدین ترتیب بر شمرد:

تأثیر جنگ بر روندهای مبارزه طبقاتی: ورود به جنگ به تغییری در مؤلفه های اجتماعی منجر می شود که در روندهای جاری مبارزه طبقاتی عمل می کنند. برای طبقه کارگر و طبقات محروم، دشمن خارجی جای خصم طبقاتی را می گیرد و هدف اصلی مبارزه طبقاتی - یعنی طبقه حاکم - برای مدتی خارج از تیررس مبارزه طبقاتی قرار می گیرد. جنگ می تواند مبارزه بین طبقات را منکوب نموده و به آشتی بین طبقات حاکم و محکوم بینجامد. این وضعیتی است که اغلب در درون جوامع در حال جنگ ظهور می کند. در کشوری که به طرف پیروزی در جنگ گام بر می دارد، این وضعیتی است پایدارتر تا در کشوری که شکست در انتظار اوست. شکست روسیه تزاری در جنگ ۱۹۰۵ با جاپان از عوامل مؤثر آغاز انقلاب بود به همانگونه که پیروزی جاپان بر روسیه تزاری پایه های امپراتوری متجاوز جاپان را تحکیم نمود. پیروزی انگلیس در جنگ فالكلند (مالویناس) از عوامل مؤثر در تحکیم تاجریسم در انگلستان بود به همانگونه که شکست ارجنتاین از عوامل تضعیف دیکتاتوری نظامی به شمار می رود. با این حال شکست و پیروزی تنها عوامل تعیین کننده نیستند. انقلاب اکتوبر بر متن شکست روسیه تزاری واقع گردید اما در همان حال شکست المان در جنگ جهانی اول به تحولی انقلابی در المان منجر نشد. در مقابل خیزش بخش انقلابی طبقه، بخش های وسیع سوسیال دمکراسی المان به سمت دفاع هر چه آشکارتر از بورژوازی جهتگیری نموده و با جنبش انقلابی طبقه به مقابله برخاست. ساختار سیاسی جوامع و میزان تکامل دولت بورژوائی در جهت دادن به تأثیرات جنگ نقش مؤثری - اگر نگوئیم تعیین کننده- ایفاء می کنند.

میزان سازمانیابی و درجه آمادگی مبارزاتی پرولتاریای کمونیست: نه تنها ماهیت جنگ، بلکه همچنین سطح تکامل مبارزه طبقاتی نیز در تعیین تکتیک کمونیستی نسبت به جنگ مؤثر است. پاسخ یک پرولتاریای سازمان یافته و آماده نبرد به جنگی ارتجاعی با پاسخ پرولتاریایی که دچار تشنگی و پراکندگی است، نمی تواند یکی باشد. برای پرولتاریای سازمان یافته، وقوع جنگ می تواند به باز کردن راه بلاواسطه خیز برای تسخیر قدرت سیاسی و در هم شکستن اقتدار بورژوازی خودی منجر شود. برای پرولتاریایی که فاقد چنین درجه ای از آمادگی است، پاسخ مناسب در این تعیین می شود که چگونه می توان در دل همان روند مانع از تضعیف بیشتر سازمانیابی طبقه کارگر گردید و یا حتی به تقویت صفوف پرولتاریا پرداخت.

قدرت تخریبی نیروهای درگیر در جنگ: از جنگ جهانی دوم به این سو، پیشرفت تکنولوژی نظامی بسیاری از دول بورژوازی را در موقعیتی قرار داده است که بسادگی از قدرت تخریب کامل زیرساختهای جوامع متخاصم برخوردارند. خلاف جنگهای کلاسیک که برخوردهای جنگی اساساً در جبهه ها واقع می شد، در جنگهای مدرن مرز روشنی بین جبهه و پشت جبهه در میان نیست. پشت جبهه که همواره به عنوان عاملی مؤثر در تعیین سرنوشت جنگ به حساب می آمد، در جنگهای کلاسیک خود مستقیماً از میدان نبرد به دور بود. به استثناء مواردی که ارتش فاتح پس از غلبه بر دشمن به تخریب شهرها و مراکز تولیدی دست می زد و یا ارتش مورد تهاجم خود در جریان عقب نشینی در مقابل ارتش مهاجم و برای سلب امکانات لجیستیک ارتش مهاجم دست به تخریب مزارع و مراکز تولیدی و تخلیه مناطق مسکونی می زد (به طور مثال: ارتش روسیه در برابر تهاجم ناپلئون)، در خود جنگ شهرها و مراکز تولیدی هدف مستقیم عملیات جنگی به شمار نمی آمدند. این وضعیت با ورود نیروی هوایی به جنگ و تکامل آن در جریان جنگ جهانی دوم تغییر یافت و شهر

و روستا به عنوان هدف عملیات جنگی وارد ستراتیژی نظامی شد و در اصطلاح "جنگ تمام عیار" بیان خویش را یافت. با ورود تجهیزات مدرن تر، این روند به اوج خود رسید. مرز بین نظامی و غیر نظامی هر چه بیشتر مخدوش گردید و روال عادی زندگی و تولید مختل شد. در چنین شرایطی صحبتی از انکشاف مبارزه طبقاتی نمی تواند در میان باشد. تکتیک کمونیستی در قبال احتمال وقوع چنین جنگی تنها می تواند بر پیشگیری از وقوع آن متمرکز باشد.

جنگ و ارتجاع سیاسی: هیچ جنگی بدون تأثیر بر روندهای مبارزه طبقاتی در درون کشورهای متخاصم نیست. آنجا که جنگی ارتجاعی در جریان است، چنین تأثیری خود را بیش از همه در ایجاد موانع بیشتر بر سر راه جنبشهای پیشرو اجتماعی نشان می دهد. احتمال چنین تأثیری نه فقط در خود کشور درگیر در جنگ، بلکه در نتیجه عملکرد قوای پیروزمند در کشور مقابل نیز واقع می گردد. تأثیرات عمیق جنگهای ناپلئونی در مدرنیزه کردن دستگاه دولتی در اروپا به عنوان شاخصی از تأثیرات مثبت در جهت تضعیف ارتجاع سیاسی، در نقطه مقابل تأثیراتی قرار می گیرد که پیروزی بیسمارک بر فرانسه در سال ۱۸۷۰ از خود برجا گذاشت. ارتجاع آلمان به همراهی ارتجاع فرانسه به سرکوب کمون پرداخت و دوره ای از تسلط ارتجاع بر اروپا آغاز گردید. جنگ ارتجاعی هشت ساله ایران و عراق نیز در شمار جنگهایی بود که به تقویت ارتجاع سیاسی در هر دو سوی این جنگ انجامید. اما از این هم بیشتر، ارتجاع مطلق سیاسی نازیسم و فاشیسم نه فقط در خود کشورهای ایتالیا و آلمان، بلکه در تمام کشورهای فتح شده عملاً به انقباض تا حد مطلق مبارزه طبقاتی انجامیده و امکان هر گونه شکوفائی جنبشهای پیشرو و به ویژه جنبش کمونیستی پرولتاریا را نابود کرد. تکتیک کمونیستی در قبال چنین تحولی تنها می تواند بر نابودی این انواع افراطی ارتجاع سیاسی متمرکز گردد.

د- تکتیک کمونیستی در قبال تحولات جنگی خاورمیانه تنها با در نظر گرفتن ملاحظات فوق امکانپذیر است. هر گونه تقلیل موضعگیری تکتیکی به عوامل ساده ای از قبیل جنگ ارتجاعی یا جنگ امپریالیستی، تنها در خدمت ارتجاع منطقه و جهانی قرار دارد.

۳- جنگ در خاورمیانه

الف - جنگ کنونی در خاورمیانه که مرکز آن اکنون در سوریه قرار دارد، جنگی است بر سر تجدید آرایش سرمایه داری جهانی، منطقه و دولتهای موجود در آن. این جنگ نه فقط محصول تضادهای درون بلوکهای سرمایه داری جهانی است و نه صرفاً نتیجه تضادهای درونی خود جوامع خاورمیانه. بیش از آن، جنگ خونین کنونی محصول تلاقی تضادهای تاریخی موجود در خاورمیانه با مرحله معینی از گسترش بازار جهانی و سطح معینی از توسعه امپریالیسم است. پایه ئی ترین خطوط این تحول را در چند محور می توان بر شمرد.

ب- شکلگیری دولت مدرن بورژوازی در مهم ترین کشورهای خاورمیانه، ایران و ترکیه، در آغاز قرن بیستم، از همان آغاز نه از طریق انقلابات دمکراتیک، بلکه از طریق سرکوب از بالا انجام گرفت. جنبشهای دمکراتیک در این کشورها هیچ گاه نتوانستند تا حد شکل دادن به دولت پیشروی کنند. نابودی مناسبات پیشا سرمایه داری و گذار به سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیست، حتی در همین کشورها نیز با اشکال تکامل نیافته ای از دولت و جامعه مدنی همراه ماند. در کشورهای دیگر خاورمیانه نیز، علی رغم تفاوتهای آشکار در مضامین اجتماعی و جهتگیریهای اولیه دول تازه پای بورژوازی، ساختار دولت از همان وجوه مشترک برخوردار گردید: دولت به مثابه ابزاری بر فراز جامعه مدنی در حال شکلگیری. بورژوازی خاورمیانه در همه جا به عصای اقتدار نظامی، دولتی و حتی قبیله ئی و

عشیرتی نیاز داشت. به این ترتیب در تمام این جوامع همراه با تعمیق مناسبات سرمایه داری و قوام یافتن جامعه مدنی، گذار به الگوی دولت دموکراتیک لیبرالی به عنوان چشم اندازی واقعی از تحول آتی در دستور قرار می گرفت.

پ - به استثناء شبه دولتهای شیخ نشین خلیج فارس، در تمام خاورمیانه در دهه شصت میلادی، مناسبات سرمایه داری به مناسبات مسلط بدل گردید و دولت مدرن سرمایه داری شکل گرفته بود. شکلبندی دولت بورژوائی در خاورمیانه نیمه دوم قرن بیستم نمی توانست فرمی به غیر از دولتهای اقتدار گرا به خود بگیرد. انباشت سرمایه در تمام این کشورها تنها به یمن وجود دولتی نیرومند امکانپذیر بود. شیخ نشینهای خلیج فارس در این میان از وضعیتی استثنائی برخوردار بودند. آنها واحدها و مناطق سر سپرده ای از امپریالیسم مسلط بودند که نقش عمده آنان تأمین ملزومات صدور مواد خام به کشورهای اصلی سرمایه داری غرب به شمار می آمد و می آید. خلاف کشورهای اصلی منطقه، در این واحدها نه از بورژوازی متکی بر بازار داخلی خبری است و نه از دولت به معنای واقعی کلمه می توان سخن راند. آنچه به نام دولت در این کشورها عمل می کند، چیزی بیش از مجمعی از شیوخ مرتجع و فاقد هرگونه مشروعیتی (حتی در چهارچوب بورژوائی) نیست. در کشورهای اصلی منطقه اما شکلگیری بازاری داخلی و الگویی از انباشت سرمایه متکی بر دو محور صدور مواد خام و تولید برای بازار داخلی، از نیمه دهه شصت میلادی به واقعیتی برگشت ناپذیر بدل شده بود. جهتگیری جهانی متفاوت این دول به سمت بلوک شرق یا غرب، تغییری در این وضعیت ایجاد نمی کرد.

در سالهای پایانی دهه هفتاد و پس از بحران نفتی سال ۱۹۷۳، انباشت سرمایه در تمام این کشورها به شکلگیری بورژوازی قدرتمندی منجر شده بود که شکل مسلط دولت پاسخگوی نیازها و موجودیت اجتماعی آن نبود. مضمون تاریخی انقلاب ۵۷ ایران در همین گرایش بورژوازی نهفته بود.

با تضعیف هر چه بیشتر بلوک شرق در دهه هشتاد میلادی و تسلط ریگانیسم و تاجریسم در غرب همراه با تسلط ارگانهای فسادآمیز تحت کنترل بلوک امپریالیستی غرب بر مناسبات جهانی (سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول) و عروج دولتهای معروف به ببرهای آسیا در جنوب شرقی این قاره با رویکرد پیوستن به غرب، گرایش به پیوستن به خانواده جهانی بازار آزاد در تمام کشورهای خاورمیانه در هیأت جنبشهای دموکراسی طلب از قدرت و توان بیشتری برخوردار می شد. چشم انداز و هدف نهائی تمام این جنبشها در راستای پیوستن به بلوک مسلط غرب و پذیرفتن نقش محوله در تقسیم کار جهانی، ایجاد تغییرات ساختاری در دولت و گذار به دولت مبتنی بر اصول دموکراسی لیبرالی بود و هست. جدال بین دو خط مشی متمایز اتکاء به بازارهای داخلی از یک سو و ادغام در بازار جهانی از سوی دیگر، به بخشی از حیات سیاسی منطقه بدل گردید.

ت - مضمون تاریخی این تحول همانی است که در دولتهائی با سطح تکامل و توسعه ای مشابه در تولید سرمایه داری در نقاط دیگر جهان در حال وقوع اند. گذار از دیکتاتوری نظامی به دموکراسی پارلمانی در امریکای لاتین و دموکراتیزاسیون در آسیای جنوب شرقی و حتی تحول موسوم به انقلاب بولیواری نیز همین مضمون تاریخی را با تفاوتی نچندان کوچکی در جهتگیری اجتماعی این دولتها به نمایش می گذارند.

در خاورمیانه نیز همین روند تاریخی با ویژگیهای منطقه ئی آن در حال وقوع بود. روند ویژه شکل گیری دولت - ملت در وسیع ترین بخش های خاورمیانه نه بر اساس تکامل تاریخی بورژوازی و متعاقب شکل گیری بازار داخلی، بلکه بر اساس تقسیم مناطق نفوذ بین دول امپریالیستی پس از جنگ جهانی اول (پیمان سایکس - پیکوت) صورت گرفت. تشکیل دولت اسرائیل به عنوان دولتی از یک سو مذهبی و از سوی دیگر خط مقدم جبهه دول امپریالیستی غرب؛ آوارگی میلیونی ملت فلسطین؛ نیاز بورژوازی نوپای کشورهای عربی به برخورداری از بازاری گسترده تر در منطقه و شکلگیری ناسیونالیسم عربی در اشکال ناصریسم و بعثیسم و همچنین تلاش در جهت وحدت جهان عرب به مثابه تأمین

کننده این نیاز و به مثابه سدی برای مقاومت در برابر تجاوزطلبی غرب و پیشقراول آن در منطقه (اسرائیل)، خاورمیانه را از دهه ها پیش به یکی از مهم ترین کانونهای بروز تضادهای جهان معاصر بدل کرده اند. برخورداری از بزرگترین منابع زمینی سوخت فسیلی منطبق با نیازهای سرمایه داری متکی بر تولید انبوه ماشینی عامل تشدید کننده ای برای این تنشها بود.

ث- مادام که نظم جهانی در تقابل بین دو بلوک شرق و غرب از آرایشی نسبتاً با ثبات برخوردار بود، مبارزات طبقاتی و جدالهای اجتماعی و ژئوپلیتیک در خاورمیانه نیز از روندهای قابل تعریفی برخوردار بودند. توازن قوای جهان دوقطبی به منزله فرجه ای برای انکشاف کم یا بیش مستقل این تضادها عمل می کرد. سرنوشت جوامع خاورمیانه البته متأثر از تغییرات در توازن قوای جهانی بود، اما این تغییرات در توازن قواء در نهایت با واسطه مبارزه طبقاتی در خود این کشورها و جابه جایی نیروهای درون طبقه حاکمه خود این کشورها صورت می پذیرفت. خطوط این روندها در مصر در جریان گذار از ناصر به سادات، در سومالی زیاد باره و در عراق از حسن البکر به صدام حسین قابل مشاهده است.

با فروپاشی شوروی و تبدیل امریکا به تنها ابرقدرت موجود جهانی که در عین حال مقارن با انقلاب انفرماتیک از یک سو و آغاز ورود چین به بازار جهانی از سوی دیگر نیز بود، الگوی جدیدی از مناسبات جهانی شکل می گرفت که با خود تقسیم کار نوینی را به ارمغان می آورد. در این الگوی جدید، در پرتو فتح بازارهای بزرگ جدید کشورهای بلوک شکست خورده رقیب، صدور سرمایه به خاورمیانه اهمیت پیشین خود را از دست داده و نقش کشورهای خاورمیانه در درجه نخست به مناطق تأمین کننده مواد خام کاهش می یافت. ثبات و امنیت فقط تا آنجا مهم بود که جریان نفت و گاز از منطقه را تأمین نماید. مضاف بر این که با آرایش بورژوازی ایران در تقابل با بورژوازی غرب و افزایش نفوذ آن در خاورمیانه، الگوی موفق از توسعه و انباشت سرمایه در کل منطقه چه بسا به خطراتی جدی تر برای هژمونی غرب بدل می گردید. ممانعت از عروج ایران به عنوان قدرت برتر منطقه خاورمیانه حتی به قیمت در هم شکستن بنیادهای اقتصادی منطقه، تبدیل به یک رکن سیاست غرب گردید. بر اساس چنین الگویی، تجدید آرایش خاورمیانه و "دولت-ملت سازی" building nation در دستور کار بخش مسلط بر سرمایه داری جهانی قرار می گرفت. روند انکشاف تضادهای درونی جوامع خاورمیانه با تحولات پایه ئی در ژئوپلیتیک جهانی اکنون هر چه بیشتر به طور مستقیم به جزئی از انکشاف روندهای امپریالیستی جهانی بدل می گردید.

ج- با لشگرکشی امریکا و متحدانش به افغانستان و عراق دور جدیدی از تحولات سیاسی در خاورمیانه آغاز گردید. مشخصه اصلی این تحولات ورود مستقیم نیروی متحد بلوک غربی در اشکال مختلف سیاسی-اقتصادی-نظامی و ایدئولوژیک به عرصه جدالهای اجتماعی درون کشورهای خاورمیانه بود. افغانستان و عراق ضعیفترین حلقه های این کشورها بودند که پیش از کشورهای دیگر مورد این تعرض همه جانبه قرار گرفتند. حمله به افغانستان و عراق آغاز ترسیم نظم نوین جهانی بود. تجدید سازمان خاورمیانه بر اساس نیازهای سرمایه داری پیروزمند غرب یک رکن اساسی نظم نوینی بود که اینک در دستور کار قرار می گرفت. خاورمیانه در این تجدید سازمان در درجه اول تأمین کننده مواد خام فسیلی مورد نیاز سرمایه داری پیروزمندی بود که اکنون و با تخریب مبانی صنعتی بلوک رقیب از امکان گسترده ای برای انباشت سرمایه برخوردار شده بود. در "خاورمیانه بزرگ" جایی برای انکشاف بورژوازی کشورهای متخاصم نبود.

چ- با شکست نئو کنسرواتیسم مذهبی جورج بوش در دولت سازی در افغانستان و عراق و تشدید تخاصمات درونی بلوک غرب در نتیجه سیاست نظامی نیروی مسلط بر بلوک غرب و همراه با تشکیل دولت اوباما در امریکا، یک بار

دیگر تشکیل خاورمیانه بزرگ در دستور کار قرار می گرفت. این بار نه تنها با همراهی دول اروپائی متحد، بلکه همچنین با همراهی جنبشهای ارتجاعی در خود خاورمیانه؛ از جنبشهای دمکراسی طلب تا دستجات و فرقه های مذهبی. قدرت این صف متحد بود که جنبش نان و آزادی سال ۲۰۱۱ در تونس را به سرعت به تحولی در خدمت ارتجاع امپریالیستی مبدل نمود. از "نان" چیزی باقی نماند و ارتجاع لیبرالی تحقق "آزادی" را به دستجات اسلامی تا بن دندان تسلیح شده توسط سیا و پنتاگون و ارتجاع منطقه ئی واگذار نمود. تهاجم نظامی ناتو در مقام نیروی هوائی القاعده و شرکاء به لیبیا و تخریب تام و تمام زیرساختهای آن نشان داد که در تقسیم کار جدید جهانی مورد نظر بلوک غرب جانی برای هیچ گونه رقیبی نیست، حتی به قیمت نابودی تمام کشور مورد نظر.

ح- به موازات این روند؛ پیشروی سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک بورژوازی ایران در منطقه بدون وقفه ادامه داشت. ستراتیژی بورژوازی ایران در تقابل با غرب پس از انقلاب ۵۷ و تثبیت پایه های قدرت دولتی در داخل و در منطقه، عمدتاً بر مبنای گسترش روابط اقتصادی با کشورهای پیرامونی و به دست آوردن نفوذ در بازارهای این کشورها قرار گرفته بود. نفع این بورژوازی دیگر نه در ایجاد هرج و مرج و تهاجم نظامی، بلکه در حفظ آرامش سیاسی برای سرمایه گذاران ایرانی در بازارهای منطقه و ایجاد بلوکی از کشورهای اسلامی به رهبری ایران بود. مضمون زمینی و واقعی صدور انقلاب اسلامی نیز در همین ستراتیژی نهفته بود.

خلاً ناشی از حذف ناسیونالیسم عربی در عراق پس از تهاجم امریکا نیز در همین جهت به نفع بورژوازی ایران عمل می کرد. در مقابل، این ترکیه و عربستان بودند که برای بیرون راندن ایران از بازارهای منطقه و کاهش نفوذ سیاسی ایران در خاورمیانه سیاستی تهاجمی را در قبال مناطق حوزه نفوذ ایران در پیش گرفتند. ترکیه پس از تیره شدن چشم اندازهای ورود به بازار واحد اروپا ناچار به دستیابی به بازارهای جایگزین از یک سو و منابع سوختی از سوی دیگر بود. نو عثمانی گری دولت ترکیه محصول این نگرش به منطقه و منعکس کننده نیاز بورژوازی ترکیه بود. برای عربستان نیز که از توان صنعتی و تولیدی لازم و ساختارهای اجتماعی و دولتی کارآ برای مقابله با نفوذ ایران برخوردار نبود و نیست، نه ورود به رقابت با سرمایه های ایرانی، بلکه تخریب مناطق حوزه نفوذ ایران تنها راه ایفای نقش مؤثر در منطقه به شمار می آمد. سیاستی که به طور کامل با منافع ستراتیژیک اسرائیل به عنوان پیشقراول غرب در منطقه نیز خوانائی داشت و از حمایت کامل دول غربی برخوردار گردید.

خ- تحول خونین خاورمیانه سرانجام با جنگ سوریه به نقطه تعیین کننده تاکتونی اش رسید. جنگی که تمام تناقضات نظم مسلط بر جهان کنونی را با قساوت تمام به نمایش گذاشت. جنگی تماماً مدرن که در آن صف متحدی از لیبرالیسم غربی و ارتجاع سلفی عرب دوشادوش همدیگر موجودیت کشوری را نشانه گرفته اند و ارتجاعی ترین باندهای سیاه اسلامی را به بازوهای اجرائی خویش بدل نموده اند. جنگی که همه مصائب و زخمهای کهنه ناشی از تقسیم جهان بین دول امپریالیستی و تخصیصات فرقه ئی و ملی را از زیر آوار تاریخ بیرون کشید و به بازیگران منطقه تبدیل نمود.

د- با ورود مستقیم روسیه به میدان جنگ سوریه، از یک سو توازن قواء به زیان ارتجاعی ترین بلوک فعال در خاورمیانه – بلوک متشکل از دول شیخ نشینهای خلیج فارس و ترکیه و غرب و دستجات مزدور آنان – تغییر یافت و از سوی دیگر خطر رویارویی مستقیم بین بزرگترین قدرتهای منطقه ئی و جهانی به گونه ای وحشت انگیز افزایش یافت. خلاف امپریالیسم تجاوز گر بلوک غرب به رهبری امریکا، دخالت روسیه در درجه اول از خصلتی دفاعی برخوردار بوده و تأمین امنیت و تمامیت خود روسیه را مد نظر داشت که در تمام دوران پسا جنگ سردی یک هدف مستقیم حملات دستجات اسلامی مورد حمایت پنتاگون و سیا بود. از سوی دیگر دخالت روسیه نه برای تجدید آرایش دول خاورمیانه، بلکه در جهت حفظ آرایش کنونی انجام می گرفت.

۴- جنگ خاورمیانه امکان ناپذیری حل مجادلات خونین بر متن سرمایه داری و با افقهای مختلف سرمایه داری را به نمایش می گذارد. همه و همه راه های حل بورژوائی جنگ خاورمیانه اولاً فقط با دور فرساینده ای از خونریزی و ویرانی قابل تحقق خواهند بود و ثانیاً چیرگی هر یک از این راه های حل در عین حال به منزله کاشتن بذر درگیریهایی خونین تر آینده خواهد بود. برای اتخاذ یک سیاست کمونیستی، باید مهم ترین راه های حل بورژوائی جنگ خاورمیانه و تأثیرات آن بر مبارزه طبقاتی را شناخت. این مهم ترین راه های حل از این قرار اند:

- ترسیم جدید مرزها و ایجاد دول دست نشانده در مناطق تحت نفوذ قدرتهای بزرگ منطقه ای و جهانی خط و مشی است که پس از شکست طرح امریکائی خاورمیانه بزرگ اکنون از سوی دول ارتجاعی غرب و عرب دنبال می شود. در این چشم انداز این کشورهای رقیب هستند که مرزهایشان باید از نو ترسیم شود. کشورهای خود این بلوک در منطقه، شیخ نشینهای خلیج فارس، اما از هر گونه تغییری مبری خواهند ماند. مرکز این تغییرات به پر جمعیت ترین و در عین حال متنوع ترین ترکیبهای جمعیتی در عراق و سوریه معطوف است. هر گام پیشروی در اجرای چنین طرحی تنها و تنها به منزله افزایش خصومتها بین مردم ملیتهای مختلف و تلاش قهرآمیز برای تأمین منافع الیگارشسی حاکم بر خرده دولتهای آینده به زور اسلحه و بیخامن کردن مردم متعلق به ملیتهای رقیب و متخاصم خواهد بود. تصور ایجاد دولتهای کردی و سنی و شیعی بدون دست زدن به نسل کشی های گسترده از جمعیتهای مقابل، توهمی بیش نیست. گام برداشتن در جهت این چشم انداز تا هم اکنون نیز به تشدید تضادهای قدرتهای منطقه ای درون خود همان بلوک متجاوز نیز انجامیده است. این روندی است که باز هم تشدید خواهد شد.

- نفی کامل آرایش ژئوپلیتیک کنونی خاورمیانه و ایجاد دولت واحد اسلامی در کل منطقه. این مشی است که بیش از همه توسط داعش نمایندگی می شود. به رسمیت نشناختن مرزهای موجود در این مشی تا حد به رسمیت نشناختن موجودیت گروهبندهای قومی و مذهبی رقیب پیش می رود. تحقق این مشی جز با نابودی کامل بخشهای وسیعی از مردم خاورمیانه قابل تحقق نخواهد بود. همین نیز به شکلگیری صف گسترده ای در مقابله با این مشی و انزوای هر چه بیشتر آن در درون خود منطقه منجر شده است. با این حال دورنمای آینده چنین مشی فقط با خصومت و کینه توزی با گروهبندهای قومی و مذهبی متخاصم نیست که مشخص می شود. در این دورنما حتی دول حامی این مشی، مراکز اصلی ارتجاع منطقه ای - عربستان و ترکیه - نیز نقشی ایفاء نمی کنند. ایجاد خلافت واحد اسلامی در عین حال مشکلی است برای شیخ نشینهای خلیج فارس و ترکیه. حمایتهای گسترده همین دول از داعش تغییری در این چشم انداز ستراتیژیک ایجاد نمی کند. این دلیل اصلی جذابیت داعش برای افواج بی شمار رزمندگانی بود که از سرتاسر جهان، از گنوهای حاشیه نشین پایتختهای اروپائی تا افریقا و قفقاز، به صفوف آن ملحق شدند.

- حفظ تمامیت ارضی کشورهای خاورمیانه و بیرون راندن نیروهای متجاوز غرب و متحدان آنان. به همان اندازه که ترسیم جدید مرزها و ایجاد مینی دولتهای قومی، مذهبی و ملی در برگیرنده منافع غرب و دول متحد آن در منطقه است، به همان اندازه نیز پافشاری بر حفظ تمامیت ارضی کشورهای موجود به منزله تأمین منافع ستراتیژیک طبقه حاکم بر کشورهای معروف به "محور مقاومت" خواهد بود. تحقق این ستراتیژی مستلزم به عقب راندن و سرکوب دول متخاصم از یک سو و ازسوی دیگر نیروهائی است که در جریان تحولات دو دهه اخیر در دل خود این کشورها نضج یافته اند و اکنون از الیت با اعتماد به نفسی برخوردارند که به نقش زیر دست تاکنونی رضایت نخواهد داد. نه بورژوازی کرد در ترکیه و سوریه و عراق و نه بورژوازی مغلوب در

عراق هیچ کدام تقسیم کار و منافع تاکنونی را به رسمیت نخواهند شناخت و در دول غربی و شیخ نشینهای خلیج متحدین نیرومندی خواهند یافت که مانع تحقق این ستراتیژی شوند.

۴- اصول کلی سیاست کمونیستی

الف- سیاست کمونیستی در خاورمیانه نه در انتزاع و نه در تکیه بر اصول عام، بلکه در تقابل مشخص با صف بندیهای بورژوازی در منطقه قابل تبیین است. این اصل اولیه سیاست کمونیستی است. هر گونه شعار پردازی عام درباره ارتجاعی بودن تحولات خاورمیانه و نیروهای درگیر در آن بدون تبیین مشخص نقش نیروهای درگیر در این جدال و تأثیرات مستقیم جابه جایی توازن قوای طرفین بر انکشاف مبارزه طبقاتی در کل خاورمیانه و در کشورهای متعدد آن، خدمت به ارتجاع متجاوز امپریالیستی است.

ب- هر گونه تبیین تحولات جاری خاورمیانه به مثابه تجلی مطالبات دمکراتیک مردم خاورمیانه علیه دول اقتدار گرا، خوش خدمتی به جنگ طلب ترین مراکز قدرت امپریالیسم مسلط بر مناسبات جهانی و همسوئی با ارتجاعی ترین نیروهای سیاسی منطقه است. افشاء چنین تلاشهایی وظیفه تخطی ناپذیر کمونیستها است.

پ- هر گونه تقلیل جنگ خاورمیانه به مثابه جدال بین قطبهای امپریالیستی خوش خدمتی به نیروهای بلوک متجاوز غرب و متحدان منطقه ئی آنان است. نه منافع امپریالیستی دول درگیر در جنگ خاورمیانه منافی یکسانند و نه نقش این دول. فجایع کنونی در خاورمیانه محصول مستقیم عملکرد جنایتکارانه دول غربی و متحدین منطقه ئی آنان در تجدید آرایش خاورمیانه است. پیروزی این بلوک بدترین کابوس قابل تصور برای خاورمیانه خواهد بود. در مقابل، آنچه به نام "محور مقاومت" شناخته می شود، در دو دهه اخیر و در تمام دورانی که غرب در حال طراحی و اجرای نقشه برای به هم ریختن آرایش کنونی جهان بوده است، در موقعیتی تدافعی قرار داشته است. نسبت دادن مسؤلیت برپائی حریق کنونی در خاورمیانه به این نیروها و یا یکسان دانستن مسؤلیت آنان با دول متجاوز غرب، اعلام چاکری به درگاه بلوک مسلط بر سرمایه داری جهانی است.

ت- لبه تیز حمله کمونیستها در تحولات جاری خاورمیانه می تواند و باید علیه بلوک متجاوز غربی باشد. سلطه این بلوک بر حیات اجتماعی در خاورمیانه تا همین جا لطمات بسیار سنگینی بر مردم منطقه و بر چشم اندازهای توسعه و تکامل کشورهای منطقه و انکشاف مبارزه طبقاتی وارد کرده است. دستاورد این بلوک متجاوز چیزی جز تخریب زیرساختهای اجتماعی و جایگزینی ساختارهای دولت بورژوائی با دستجات و باندهای مسلح نبوده است. تداوم حضور این نیروها در مبارزات اجتماعی خاورمیانه یعنی تشدید همین روندها و طولانی کردن دردها و آلام توده های محروم منطقه.

ث- تحولات خاورمیانه در خلأ واقع نمی شوند. این تحولات بر متن روندهایی عمیق تر در سرمایه داری جهانی به وقوع می پیوندند. روندهای عمیق تری که پرسش درباره کلیت حاکمیت نظم مسلط بر جهان را یک بار دیگر در دستور کار کل بشریت می گذارند. خاورمیانه حلقه ضعیفی در آرایش جهانی بورژوازی و کانونی است که این پرسش در آن به طور واقعی طرح شده است. در دو سوی جدال خاورمیانه دو چشم انداز بزرگ متفاوت و متخاصم با یک دیگر رو به روی هم قرار گرفته اند. پیروزی هر طرف به معنای تغییری در توازن قوای جهانی به سود آن خواهد بود. نظم پیشا جنگ در خاورمیانه به گذشته تعلق دارد و باز نخواهد گشت. حتی پیروزی مشی معروف به محور مقاومت که بر استمرار نظم پیشین متکی است، از نظر عملی به معنای استمرار واقعی همان نظم پیشین نخواهد بود. بر متن شکافهای ساختاری همان نظم پیشین بود که وضعیت کنونی شکل گرفت. گذار به وضعیتی نوین برای همه کشورهای منطقه

مسأله ای فقط مربوط به زمان است. نه ساختار دولت در این کشورها می تواند همان ساختار پیشین باشد و نه مناسبات بین گروه‌بندیهای اجتماعی مختلف. تعرض غرب برای دمکراتیزاسیون این جوامع نیز بر متن همین شکافها بود که امکانپذیر گردید.

ج- مسأله پیشا روی طبقه کارگر از یک سو پاسخ به تحولات کنونی است و از سوی دیگر دستیابی به چشم اندازی ستراتیژیک. در پاسخ به تحولات کنونی طبقه کارگر ناگزیر است مخالفت صریح و بی ابهام خویش با هجوم بلوک متجاوز غربی و متحدان آن را اعلام کند. در مقابل، در ترسیم چشم انداز ستراتیژیک، طبقه کارگر باید بتواند نقد عملی خویش از مشی معروف به "محور مقاومت" را تبدیل به نیروی مادی کرده و مقدمات انقلاب اجتماعی را سازمان دهد. تمام طرفین درگیر در جدال خاورمیانه در تدارک گذار به دوران متفاوتی اند. پرولتاریای کمونیست نیز باید طرح گذار خود را ترسیم کند. این فقط می تواند گذار به انقلاب اجتماعی باشد.

چ- سرنوشت ملت‌های خاورمیانه عمیقاً به یکدیگر گره خورده است. به همانگونه که هیچ دولت بورژوائی در خاورمیانه بدون تعیین موقعیت خویش در این منطقه نمی تواند به وضعیتی با ثبات دست یابد، به همانگونه نیز انقلاب اجتماعی آینده نمی تواند بدون پاسخ به این مسأله کلیدی امیدی به موفقیت پایدار داشته باشد. برای طبقه کارگر این فقط می تواند به یک معنی باشد: فائق آمدن بر کلیه شکافها و خصومت‌های قومی و ملی و مذهبی و تأکید و پافشاری بر امر تخصص طبقاتی و برادری طبقات تحت ستم در ابعاد کل منطقه. از این نقطه نظر، سیاست کمونیستی نمی تواند و مجاز نیست به دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بپردازد که در شرایط کنونی خاورمیانه تنها به منزله آتش زدن بر خرمن مخاصمات خواهد بود. به همان ترتیب دفاع از حقوق ویژه برای گروه‌بندیهای مختلف ملی و مذهبی و قومی نیز نه تنها نمی تواند در دستور کار طبقه کارگر کمونیست قرار بگیرد، بلکه می باید که به عنوان مانع دستیابی ملل خاورمیانه به سعادت و آرامش هدف تعرض کمونیستها واقع شود.

ح- حل نهائی مسأله خاورمیانه در گرو ایجاد یک خاورمیانه سوسیالیستی است و ایجاد خاورمیانه سوسیالیستی نیز تنها با انجام انقلاب اجتماعی در اصلی ترین کشورهای خاورمیانه و برچیدن بساط شبه دولتهای شیخ نشین امکان پذیر است. انجام انقلاب اجتماعی اما نخست امر هر کشور معین است. سیاست کمونیستی را می توان در یک عبارت خلاصه کرد: افق منطقه ئی خاورمیانه سوسیالیستی و ایجاد روابط و مناسبات منطقه ئی در کنار پراتیک کشوری برای انجام انقلاب اجتماعی.

۵- امکانات عملی و چشم اندازهای تحقق سیاست کمونیستی

الف- تحقق ستراتیژی کمونیستی بیش از هر چیز منوط به شکلگیری صف کمونیستی کارگران، جنبش کمونیستی کارگران، است. این صفی است که ایجاد آن در هر حوزه مبارزه طبقاتی وظیفه کمونیست‌های همان حوزه است. بدون تشکیل چنین صفی، سخن گفتن از خاورمیانه سوسیالیستی و آرزوی فائق آمدن بر دردها و رنج‌های میلیون‌ها مردم زحمتکش منطقه تنها تسکین وجدان خویش خواهد بود.

ب- یک ویژگی تعیین کننده شرایط کنونی، فقدان چنین صف کمونیستی در کلیه کشورهای خاورمیانه است. با وجود چنین صفی، تکتیکها و برنامه های مبارزاتی متفاوتی با وضعیت امروز در دستور کار قرار می گرفت. در شرایط کنونی نه تبدیل جنگ به جنگ داخلی می تواند برنامه عمل کمونیستها باشد و نه ورود به ائتلاف با، و یا حمایت از هر یک از طرفین درگیر در جنگ.

پ- نخستین هدف ستراتیژیک انقلاب اجتماعی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر متشکل، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوائی و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به جای آن است. هر چه انحصار قدرت در دست دولت حاکم متمرکز تر باشد، به همان نسبت دستیابی به این هدف ستراتیژیک ساده تر خواهد بود و هر چه قدرت دولتی در مراکز متعدد پخش شده باشد، به همان نسبت پرولتاریا با دشواریهای بیشتری برای در هم شکستن این مراکز متعدد قدرت مواجه خواهد بود. برای خاورمیانه امروز که دولتهای ملی در آن هدف حمله بورژوازی بلوک غرب و نیروهای متحد آنان در گروهبندی ها و دستجات مختلف ملی و مذهبی و قومی است، تحقق این ستراتیژی مستلزم مقابله با نیروهای نیز هست که عملکرد آنان به منزله تخریب کارکرد دستگاه دولتی موجود و جایگزین نمودن ساختارهای شبه دولتی موازی به جای آن است.

پرولتاریا خواهان ایجاد مرزهای جدید و در هم شکستن دول بزرگ به مینی دولتها نیست. در شرایط فقدان صف کمونیستی نیرومند طبقه کارگر، تجزیه دولت واحد بورژوائی به مینی دولتها و شبه دولتهای متخاصم بورژوائی در نتیجه عملکرد ارتجاعی نیرومند تر از دولت هدف نه تنها به نفع انکشاف مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیست، بلکه به ایجاد موانعی تازه و چه بسا غیر قابل عبور بر سر راه جنبش کارگری می انجامد. تاریخ سه دهه اخیر نشان داده است که ایجاد مینی دولتها بخشی از ستراتیژی تهاجم وحشیانه دول دمکراتیک غرب برای حفظ سلطه مرگبار خویش بر نظم جهانی بوده است. مینی دولتهایی که بیشتر به دستجات متمرکز گانگستری شباهت دارند تا به دولت. در جهان امروز تنها فرو پاشیدن و در هم شکستن دولتی می تواند به نفع پرولتاریا باشد که به تضعیف مستقیم بلوک قدرت مسلط بر نظم جهانی بینجامد. ستراتیژی انقلابی پرولتاریای کمونیست در همه کشورهای دیگر تنها می تواند تدارک انقلاب اجتماعی در عین مقابله با تجاوزات بلوک مسلط بر سرمایه داری جهانی باشد. طبقه کارگر تمام قدرت را می خواهد و نه تکه پاره هایی از آن را. بیش از صد و پنجاه سال پس از انقلابات نیمه قرن نوزده، مشی انقلاب اجتماعی دوران معاصر نیز همانی است که مارکس آن را با صلابت چنین بیان کرده بود: "انقلاب قدرت اجرائی را به حد کمال می رساند و آن را به ناب ترین بیانش تقلیل داده، منزوی اش می کند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خویش قرار می دهد تا بتواند تمام نیروی خویش را برای نابودی اش علیه آن متمرکز کند".

ت: مبارزه برای خاورمیانه سوسیالیستی تنها می تواند امر کمونیستی باشد که خود را از چنگال سیاست ورزی بورژوائی خلاص کرده و امر طبقاتی را به اصل راهنمای سیاست ورزی خویش تبدیل کرده باشد. این مبارزه تنها زمانی از چشم اندازهای موفقیت برخوردار خواهد بود که بر متن یک ستراتیژی همه جانبه طبقاتی و همراه با نقد پایه های دمکراسی طلبی و "آزادی" خواهی بورژوائی به پیش برده شود. پرولتاریای کمونیستی که پرچم محو تضادهای طبقاتی را در هر نقطه خاورمیانه به دست بگیرد و جنبش روزمره خویش را بر پایه های منافع دراز مدت طبقاتی اش سازمان دهد، به همان اندازه نیز از شانس ایجاد یک خاورمیانه متحد سوسیالیستی و فائق آمدن بر شکافهای خونین مذهبی و ملی و قومی برخوردار خواهد بود. بدون شکل دادن به چنین کمونیسمی، هر گونه صحبتی از خاورمیانه سوسیالیستی چیزی بیش از عبارت پردازی پوچ نخواهد بود. امر کمونیسم معاصر پیشبرد وظیفه همزمان طرح چشم انداز خاورمیانه سوسیالیستی همراه با سازماندهی عملی مبارزه طبقاتی بر بنیانهای کمونیسم رزمنده طبقاتی است.

زنده باد همبستگی توده های کار و زحمت در خاورمیانه

کنفرانس اول تدارک کمونیستی - جنبش برای سازمانیابی حزب پرولتاریا

آذر [قوس] ۱۳۹۵ / دسمبر ۲۰۱۶